خاطرات کردستان/۳۶

در شماره‌های پیش خواندیم که گروه دستمال سرخ‌ها به رهبری اصغر وصالی به مهاباد می‌روند. زمان، اولین ماه‌های سال ۵۹ است و بعد از توافقاتی که بین هیئت حسن نیت و دموکرات‌ها صورت می‌گیرد، پاسداران حاضر در این شهر فراقتی برای آموزش‌های نظامی و همچنین نمایش قدرت خود با راه‌اندازی یک رژه حماسی می‌یابند.

فریاد سربداران

بعد از انجام رژه در خیابان‌های مهاباد که هدفش بالا بردن روحیه رزمندگان و از طرف دیگر نشان دادن قدرتمان به ضد انقلاب بود، به شکل غیر مستقیم فهماندیم که خواسته نامشروع دموکرات‌ها مبنی بر خروج نیروهای نظامی از مهاباد منتفی است و سران آنها باید قدرت بچه‌های انقلابی را بپذیرند. در همین اثنی پاسداران ارومیه‌ای که مدتی بعد به ما پیوستند، تئاتری را با عنوان «سربداران» آماده نمایش کردند که برای پرده برداری از آن، برنامه ویژه‌ای تدارک دیدیم و از سران دموکرات نیز دعوت کردیم تا به تماشای نمایش بنشینند. نقشه این بود که با آمدن ضد انقلاب و برخی از بومیان محلی که فریب آنها را خورده بودند، قدرت رزمندگان را نشان دهیم و در تداوم همان هدفی که رژه حماسی دنبال می‌کرد، حضور انقلاب را در این شهر ضد انقلاب زده، بیش از پیش ملموس کنیم.

نمایشنامه سربداران طوری نوشته شده بود تا با نشان دادن بخشی از تاریخ ایران در مبارزه با مهاجمان مغول، نشان دهد که هر آن این ملک از سوی دشمنی مورد هجوم قرار گیرد، ایرانیان به دفاع از کشورشان خواهند پرداخت و این موضوع زمان و مکان نمی‌شناسد. چه چند صد سال پیش باشد و چه اکنون که در حال مبارزه با ضد انقلاب و سایر دشمنان هستیم.

بچه‌ها برای اینکه بتوانند از حضور سران ضد انقلاب بیشترین بهره را ببرند، دست به صحنه آرایی‌های خاصی زده بودند. به عنوان نمونه سعی می‌کردیم با رفت و آمد زیاد، تعدادمان را بیشتر از آنچه هستیم نشان دهیم. یا مسیر منتهی به سالن آمفی تئاتر را طوری طراحی کنیم تا هر اتاقی نشان‌دهنده بخشی از سازمان نظامی و تشکیلاتی ما باشد. مثلاً روی در یک اتاق نوشته بودیم «اتاق جنگ» یا «اتاق فرماندهی»، «اتاق بررسی وضعیت» و... همچنین خمپاره‌اندازهایی که من و شمس‌الله با خود آورده بودیم را به نمایش گذاشتیم تا ضد انقلاب با قدرت نظامی ما بیشتر آشنا شوند. وقتی که دموکرات‌ها آمدند، با تعجب به اطراف نگاه می‌کردند. در سالن تئاتر بهت آنها به نهایت رسیده بود، طوری که بچه‌ها به شوخی می‌گفتند قیافه هر کدامشان یک علامت سؤال است. چه آن دسته از ضد انقلابی که عداوت دیرینه‌ای با ما داشتند، از همبستگی، آمادگی و روحیه بالای رزمنده‌ها متعجب شده بودند و چه آن فریب خورده‌هایی که داستان‌های ترسناکی از پاسدارها و خصوصاً دستمال سرخ‌ها شنیده بودند، حالا با دیدن روی خندان رزمندگانی که بدون سلاح کنارشان حاضر می‌شدند، پی به اشتباهاتشان می‌بردند.

همگی سلاح‌هایمان را کنار گذاشته بودیم و حتی دستمال‌های سرخ ما را هم بچه‌های گروه تئاتر گرفته و روی درختی که نماد سربداران بود، انداخته بودند. این تئاتر در یک فضای بدون تنش، تأثیرات بسیار مثبتی داشت. روی صحنه تئاتر نقش شیخ حسن جوری را یکی از بچه‌های دستمال سرخ ایفا می‌کرد که به دلیل سن بالا به او استاد می‌گفتیم. استاد در دوران دفاع مقدس و در همان خطه کردستان به طرز فجیعی به شهادت رسید. سربداران فریاد خاموشی ناپذیر بچه‌های این مرز و بوم است.

نگاهی به نقش تأثیرگذار سید علی‌اکبر ابوترابی‌فرد در دوران آزادگی و پس از آن در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از همرزمانش

آزاده‌ای که پدر روحانی یک دختر مسیحی بود

■ احمد محمدتبریزی

ابر فیاض، سید آزادگان، پدری مهربان، پناهگاه اسیران و... صفاتی و القابی است که رزمندگان و آزادگان، سید علی‌اکبر ابوترابی‌فرد را با آنها می‌شناسند. مردی بزرگ که هر کس افتخار آشنایی و هم‌نشینی با او را داشت، سبک زندگی و نوع نگاهش به انسان‌ها تغییر می‌کرد. ۱۲ خرداد سالروز تصادف دردناک و رحلت مظلومانه حاج آقا ابوترابی است که برای آشنایی با ابعاد شخصیتی این روحانی آزاده با حاج عبدالمجید رحمانیان از آزادگان و نویسندگان دفاع مقدس گفت‌وگویی انجام دادیم. رحمانیان در مصاحبه پیش‌رو به نقش و منش سید آزادگان در دوران اسارت و پس از آزادی می‌پردازد که در ادامه می‌خوانیم.

مرحوم سید علی اکبر ابوترابی در زندانهای رژیم بعث عراق

برای شروع کمی از دوران رزمندگی و حضورتان در جبهه بگویید.

اولین بار در آذر ۱۳۵۹ به عنوان عکاس از طرف جهاد تلویزیون به جبهه رفتم. در فروردین ۱۳۶۰ به سپاهیان اسلام پیوستم و در ذوالفقاریه آبادان حضور یافتم. بار دوم در خرداد ۱۳۶۰ به سپاه آبادان رفتم. بار سوم برای عملیات مطلع فجر به غرب کشور و گیلانغرب رفتم و از پاییز تا اواخر بهمن در غرب کشور بودم. آن زمان انقلاب فرهنگی شده بود و از شهر جهرم دو نفر برای ورود به دانشگاه می‌خواستند که من یکی از آن دو نفر بودم. آن زمان هر شهر سهمیه‌ای برای ورود به دانشگاه داشت. یک ماه دانشگاه تربیت معلم باز بود که من به آن رفتم. یک ماه بیشتر به دانشگاه نرفتم و از همان‌جا برای عملیات فتح‌المبین عازم شدم. دوم فروردین ۱۳۶۱ در عملیاتی شرکت کردم که فرمانده‌مان حاج علی فضلی بود. بعد از فتح‌المبین برای عملیات بیت‌المقدس هم در جبهه بودم که در شب دوم عملیات در ۱۱ اردیبهشت در فکه در حالیکه ۲۰ کیلومتر از نیروهای خودی دور شده بودم و پایم مجروح شده بود و بسیار تشنه بودم در محاصره دشمن قرار گرفتم.

هنگام محاصره چند نفر بودید؟

چهار یا پنج نفر از تیپ المهدی بودیم که اسیر شدیم. یکی از دوستان در فکه به شهادت رسید و چند نفر هم از تیپ همجوارمان اسیر شدند. ما را در العماره نگه داشتند و بعد به وزارت دفاع بردند و بعد ما را در اردوگاه‌های موصل گرداندند. ۱۰۰ ماه اسیر بودم که ۱۰۴۰ روز شد و در این زمان ۱۱ بازداشتگاه را گشتم. در این میان در چند اردوگاه با حاج‌آقای ابوترابی یکجا بودم و افتخار آشنایی با ایشان را پیدا کردم.

از سه سالی که در اردوگاه تکریت بودم دو سالش را در کنار حاج‌آقا بودم. ایشان در این اردوگاه ۸۴ سخنرانی مخفیانه داشت که من در کتاب «منشور پاکی و خدمتگزاری» همه پیام‌ها و سخنرانی‌هایشان در اردوگاه‌های عراق را آورده‌ام. مطالبی نوشته شده و موجود است و ما معتقدیم ۹۰ درصد سخنرانی‌ها نوشته شده است.

کسانی مسئول نوشتن سخنرانی‌ها و پیام‌های حاج آقا بودند؟

در اردوگاه هم کاغذ و هم قلم ممنوع بود. ولی ما به هر طریقی بود کاغذ و قلم را تهیه می‌کردیم و تندنویسانی داشتیم که بدون جا انداختن یک «واو» سخنان ایشان را می‌نوشتند. حاج آقا هم با تأنی صحبت می‌کرد و به خوبی می‌شد از سخنانشان یادداشت برداشت.

چه مسائلی ایشان را از دیگر آزادگان متمایز کرده بود؟

برایم یک آدم جدیدی بود که تا به حال مانند او را ندیده بودم. خانواده من خانواده‌ای بزرگ و سرشناس هستند. آیت‌الله سید عبدالله لاری رهبر مشروطه‌خواهان جنوب بوده و بسیار انسان مشهور و محترمی در جنوب است. با این حال که چنین کسانی در خانواده‌ام بودند اما باز ایشان یک آدم دیگر بود. همه رفتار و حرکاتش با دیگران فرق می‌کرد. زمانی که من ایشان را زیارت کردم ۴۰ سال سن داشت. غذا خوردنش با تأنی بود و با آرامشی که داشت حرف‌هایی می‌زد که از جنس دیگری بود. زمانی که من با ایشان دست دادم دستم را آرام فشار داد، در دستش نگه داشت و من احساس می‌کردم حاج‌آقا یک پناهگاه بسیار مستحکم برای همه آزادگان است. با لبخند و تبسم خاصی برخورد کرد و انگار اسارت برایش الکی بود. به نظرم یک مأموریت الهی داشت که خداوند به عهده‌اش گذاشته بود که بیاید و خیلی‌ها را هدایت کند. دیدمان را نسبت به زندگی عوض کرد. ما بسیجی بدون ترمز بودیم و از چیزی ترس نداشتیم. همه به عشق شهادت وارد جبهه شده بودیم از چیزی نمی‌ترسیدیم. ولی وقتی حاج‌آقا را دیدیم متوجه شدیم انسان باید یک جاهایی دندان روی جگر بگذارد، کتک بخورد و فریاد نزند.

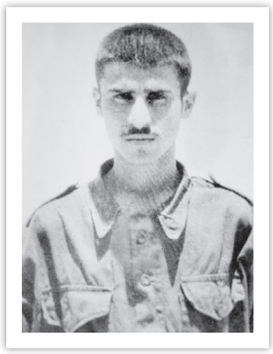

آزاده رحمانیان در دوران اسارت

وجود چنین شخصیتی در کنار آزادگان چقدر دوران اسارت را برایتان مطلوب و راحت می‌کرد؟

حاج‌آقا ابوترابی نه پول داشت به کسی بدهد نه پست داشت و نه هیچ چیز دنیایی دیگری. از اینکه کنارشان بودم لذت می‌بردم و بعضی اوقات به بهانه‌های مختلف کنارشان می‌رفتم. سرشان همیشه شلوغ بود و همه دوست داشتند کنارشان باشند. بچه‌ها مسائل امنیتی را هم در نظر می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند همه دور حاج‌آقا جمع شوند و تک تک پیشش می‌رفتند. ایشان به عنوان یک رجال دینی بسیار شناخته شده بود.

از همان اولین ماه‌ها شخصیت ایشان برای همه عیان و مشخص شد؟

کمتر از یک سال همه به این شناخت رسیدند. داستان زندگی‌اش را برایمان گفت که می‌خواستند اعدامش کنند و ۲۴ ساعت به او فرصت می‌دهند و در آخر شماره سه را نمی‌گویند و اعدام نمی‌شود. حاج‌آقا ابوترابی به همه زیاد امید می‌داد. چنین روحیه‌ای داشت. ایرانی‌ها برایش فرقی نمی‌کردند. ما آنجا سنی و مسیحی هم داشتیم که بدون هیچ تبعیضی با آنها برخورد می‌کرد. خدمتش به همه یکسان بود و به هیچ عنوان فرق نمی‌گذاشت. در اردوگاه کسانی بودند که رزمنده نبودند و اشتباهی به عنوان یک شخصی اسیر شده بودند و انگیزه‌ای برای مقاومت و اسارت نداشتند. طوری آنها را پرورش می‌داد که ازشان یک رزمنده بسیجی می‌ساخت.

> مرحوم ابوترابی برایم یک آدم جدیدی بود که تا به حال مانند او را ندیده بودم. خانواده من خانواده‌ای بزرگ و سرشناس هستند. آیت‌الله سید عبدالله لاری رهبر مشروطه‌خواهان جنوب بوده و بسیار انسان مشهور و محترمی در جنوب است. با این حال که چنین کسانی در خانواده‌ام بودند اما باز ایشان یک آدم دیگر بود. همه رفتار و حرکاتش با دیگران فرق می‌کرد

نقشی پدرانه برای همه رزمندگان ایفا می‌کرد؟

پدری به تمام معنا مهربان بود. برخی سنشان از حاج‌آقا بیشتر بود و چنان آنها را از لحاظ اخلاقی تحت سیطره خودش می‌گرفت که برایمان عجیب بود. حاجی قبلاً در سال ۴۹ سابقه زندان رفتن داشت و آن زمان هم چنین روحیه‌ای داشت. من با زندانی‌های آن سال که صحبت کردم می‌گویند وقتی حاجی آمد ما را هم عوض کرد، کمونیست‌ها را جذب کرد. انسانی دارای ابعاد مختلف بود. در عبادت هیچ کس به گردش نمی‌رسید. بعضی از شب‌ها سحر که بیدار می‌شدم می‌دیدم حاجی از شب تا سحر در حالت سجده بود. یک بار به ایشان گفتم حاج‌آقا برایتان سخت نیست؟ پای آدم در حالت سجده اذیت می‌شود و ایشان می‌گفت که اگر می‌خواهم بخوابم بگذار همین‌طور خوابم ببرد. این عبادتش بود. بیشتر روزهای اسارت هم روزه بود. می‌توانم بگویم همه اسارتش روزه بود مگر اینکه کسی دعوتش می‌کرد. در ورزش در همه رشته‌های ورزشی کارکشته بود. زمانی میز پینگ پنگ برایمان آوردند و در مسابقاتی که برگزار کردیم اول شد. آنجا کسی داشتیم که در استانش اول شده بود ولی حاجی شکستش داد. خودش می‌گفت در شنا و شیرجه مدرک دارد. گاهی برایمان کارهای ژیمناست‌ها را انجام می‌داد و برایمان پشتک وارو می‌زد. فوتبال و والیبال را به خوبی بازی می‌کرد. ورزش باستانی را هم به خوبی بلد بود. بعد از اسارت جزو تیم کوهنوردی شد و در تمامی رشته‌ها کارکشته بود. در دو هم مهارت خاصی داشت. در کنار تمام این کارها هیچ‌گاه متانت و هیبتش از دست نمی‌رفت. در کنار مهربانی و عطوفتش هیبت خاصی داشت. بسیار کم حرف می‌زد. همیشه متبسم بود. پس از آزادی سه راهپیمایی بزرگ داشت. یک راهپیمایی از حرم امام خمینی به حرم امام رضا بود، یک راهپیمایی سه روزه از حرم امام به حرم حضرت معصومه(س) و یک راهپیمایی هم از تنگه مرصاد تا مرز خسروی که کمترین مسیر بود و در آنجا دعای عرفه می‌خواندند. سال آخر ۳۵۰ هزار نفر آنجا تجمع کردند. هلی کوپترهای عراقی فکر می‌کردند می‌خواهند حمله کنند. سه ساعت روی آسفالت داغ در مرز خسروی در سجده بود و گریه می‌کرد. در یکی از راهپیمایی‌های حرم امام تا حرم حضرت معصومه(س) شروع به دویدن کرد. چند تا از بچه‌های دونده هم شروع به دویدن کردند. بعداً از آن دونده‌ها پرسیدم چقدر دویدید؟ گفتند ۲۵ کیلومتر رفتیم و افتادیم. حاج آقا امین‌زاده راننده حاجی می‌گفت حاج‌آقا ۱۰ کیلومتر بعد از آنها دوید که حاج‌آقا را گرفتم. همینطور با زبان روزه در حال رفتن بود. نمی‌دانم این قدرت از کجا می‌آمد. در یک قالب کوچکی امیرالمؤمنین زنده شده بود.

واکنش عراقی‌ها نسبت به حضور و رفتار حاج آقا ابوترابی چه بود؟

بستگی به فرمانده اردوگاه داشت. گاهی حاج‌آقا را پشت سر هم به بغداد می‌بردند و در هر اردوگاهی که جا می‌افتاد سریع جایش را عوض می‌کردند. اواسط اسارت فهمیده بودند هر اردوگاهی که می‌خواهد شورش بشود ایشان را که ببرند اردوگاه آرام می‌شود. هدفش این بود که جسم و روح اسرا سالم برگردد. ایشان معتقد نبود ما فقط از نظر روحی سالم بمانیم می‌گفت ما باید از نظر جسمی هم سالم به ایران برگردیم.

این منش و مشی رفتاری‌شان مخالف هم داشت؟

بله! خیلی‌ها این تفکر و منش را نمی‌پسندیدند. تا جایی که اصول زیر پا گذاشته نمی‌شد با عراقی‌ها راه می‌آمد تا از بار شکنجه کم شود. اتفاقاً من ازشان پرسیدم چرا با عراقی‌ها قدم می‌زنید؟ این برایتان خوب نیست. ایشان گفت سال ۴۹ که در زندان بودم آیت‌الله ربانی شیرازی با ساواکی‌ها خوش و بش می‌کرد که بار شکنجه از سر زندانیان کم شود و من از ایشان یاد گرفته‌ام.

آزاده رحمانیان در کنار مرحوم ابوترابی

می‌گفت این رزمندگان در راه سیدالشهدا قدم گذاشته‌اند و باید سالم بمانند. دشمن از خدا می‌خواهد که شما مرگ بر صدام بگویید تا به شما آسیب برساند. همینطور هم شد. در سوم مرداد ۱۳۶۱ «الموت صدام» ما بلند شد که در اردوگاه موصل آب را به رویمان بستند و دو نفر از آزادگان شهید شدند. حاج‌آقا گفت تا من را از اردوگاه به بغداد بردند چرا چنین کاری انجام دادید؟ جواب این خون‌ها را چه کسی خواهد داد. از الموت صدامتان چه نتیجه‌ای گرفتید؟ صدایتان به کجا رسید؟ تفکرشان خیلی عمیق بود. وقتی حاج‌آقا سال ۷۹ از دنیا رفت آندریاس ویکه معاون صلیب سرخ جهانی گفت که افکار ابوترابی ناشناخته بود و افکار و رفتارش برای صلح جهانی مفید بود. یک شب دو درجه‌دار عراقی با هم دعوایشان شد و همدیگر را خونین کردند. ما خوشحال بودیم و حاج‌آقا تا صبح ناراحت بود. از ناراحتی حاج‌آقا متعجب بودیم. صبح که سوت آمار را زدند و قبل از اینکه فرمانده بیاید با سرعت به اتاق سربازان عراقی در در اردوگاه رفت و هر دو را آشتی داد تا مبادا کسی پیش فرمانده‌شان شکایت ببرد. گفتیم حاج‌آقا جریان چیست؟ گفت اینها بدبختند و فرمانده اینها را می‌برد، کتک می‌زند و تنبیه می‌کند و این خدمت من هیچگاه از ذهنشان پاک نمی‌شود. همینطور هم بود. وقتی ایشان را می‌خواستند از اردوگاه تکریت ببرند با چشم خودم دیدم دم در اردوگاه حاج‌آقا که دستش را برای تیمم روی زمین گذاشت و خاک را به صورتش کشید سرباز عراقی آمد و حاج‌آقا را در بغل گرفت و شروع به گریه کرد. این تأثیر رفتار حاج‌آقا ابوترابی روی عراقی‌ها بود که همه را تحت تأثیر خودش قرار می‌داد. به نظرم در صدور انقلاب حتی برای دشمن بسیار مفید بود. برای ما خیلی عجیب بود. انگار از آن دنیا آمده بود و خیلی مقاومت داشت.

بعد از اسارت هم همین روحیه و ویژگی‌ها را داشت؟

ایشان از اسارت که آمد در مجلس چهارم و پنجم نماینده مجلس شد. من مسئول تبلیغات حاج‌آقا بودم. هفته اول تبلیغات به زیارت حضرت زینب(س) در سوریه رفت و هیچ تبلیغی نکرد. وقتی برگشت عکس‌های کوچکش که چاپ کرده بودیم را دید و گفت اینها دیگر چیست؟ گفت عکس‌هایم را از جلویم بردارید. مجلس که رفت حقوق مجلس را که می‌دادند همان چند روز اول تمام می‌شد. هر آزاده‌ای که مشکلی داشت پیش حاج آقا می‌آمد. مجلس آن زمان به نمایندگان ماشین می‌داد. یک شب کسی آمد و دیدیم پرشیا سوار است و ما که تعجب کرده بودیم فهمیدیم ماشین را حاج‌آقا به او داده است. اصلاً در خط پول و ثروت نبود و همچنان که از دنیا رفت مالک خانه نبود. پسرش می‌گوید رفتیم خانه‌ای دیدیم که حاجی گفت هر وقت تمام آزادگان صاحب خانه شدند من هم صاحبخانه می‌شوم. اگر من نبودم آن زمان شما بروید خانه بخرید. ماشین هم نداشت و ماشینی که با آن تصادف کردند برای آزاده‌ای به نام رضا شانی بود که خودشان هم پشت فرمان بود. شب و روز پشت فرمان بود. غذایشان یک وعده افطار بود و بیشتر روزها روزه بود. آقای تقوی از نمایندگان می‌گفت ما می‌دیدیم در کمیسیون که بحث می‌کنیم حاج‌آقا از میوه‌ها نمی‌خورد و فکر می‌کردیم چون احساس می‌کند شبهه‌ناک است نمی‌خورد. بعدها فهمیدیم تمام آن روزها روزه بوده است. بدون توقع چنین روحیه‌ای داشت.

در پایان خاطره دیگری از ایشان دارید؟

در خانه روبه‌روی هیئت آزادگان میدان فردوسی دختری مسیحی زندگی می‌کرد. یک شب وقتی حاج‌آقا می‌خواست به خانه برود دختر ایشان را صدا زد و گفت حاج‌آقا تلفن ما را وصل نمی‌کنند. دختر بعدها به ما گفت آن زمان فکر کردیم مثل افراد دیگر چند سؤال الکی پرسیده و رفته است. حاجی فردا با معاون وزیر در رابطه با مشکل آن دختر صحبت می‌کند. دختر گفت تلفنمان را که وصل کردند کلی هم به ما احترام گذاشتند. وقتی حاج‌آقا از دنیا رفت ماشین را که جلوی هیئت می‌آورند دختر مسیحی سرش را روی ماشین می‌گذارد و گریه می‌کند. وقتی به او می‌گویند مگر حاج‌آقا ابوترابی را می‌شناسی، دختر می‌گوید حاج‌آقا پدر روحانی من بود. به همین خاطر مقام معظم رهبری فرمودند تمام رفتارها و خاطرات ایشان را ثبت کنید. در مبارزه هم با سیدعلی اندرزگو سابقه طولانی داشت که من مبارزات انقلابشان را از زبان حاج‌آقا در کتاب «خستگی ناپذیر» آورده‌ام.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۵۴۳

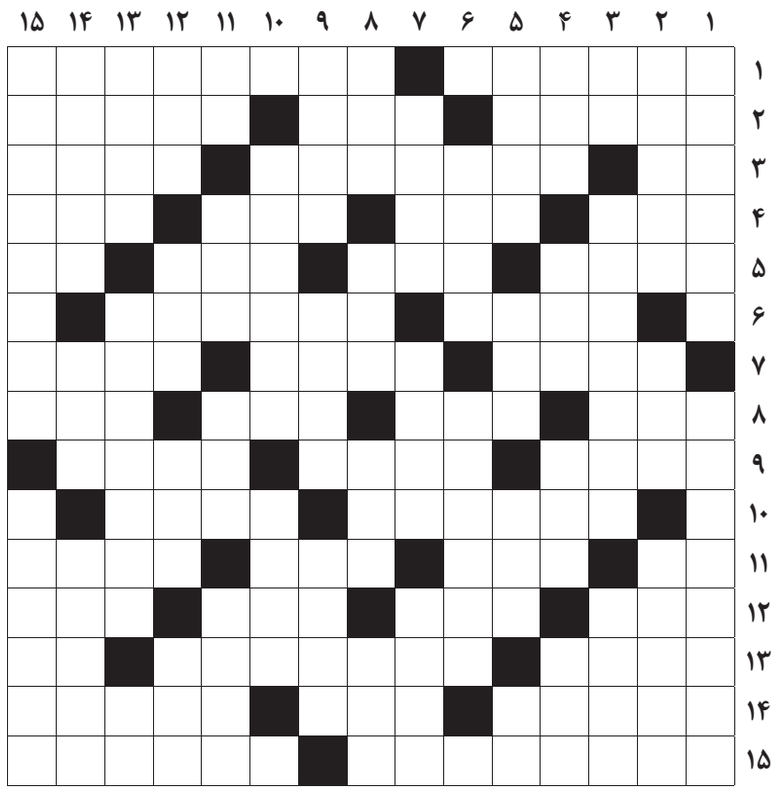

از راست به چپ

■ ۱- افتخار کردن- مقدمه و دیباچه ■ ۲- پادشاه ستمگری که به دست داود کشته شد- ماده خوشبو- تمام کردن ■ ۳- اسب تبریزی- غصب اموال کشورهای ضعیف به دست دول قدرتمند- چوبدستی ■ ۴- از حروف مقطعه قرآنی- یار عمرو- عدد دورقمی- ماتم و عزا ■ ۵- نخ به هم پیچیده در دوات- رود- سوره مردم- تکرار حرفی ■ ۶- سرشماری- سزاوار ■ ۷- واسطه معامله- صفت سیب زمینی- خداشناس ■ ۸- حاجت و مقصود- خودپسندی- دو و سه- فلز چهره ■ ۹- بازرگانان- اینجا و اکنون- خردمند ■ ۱۰- نویسنده، مورخ و جامعه‌شناس فرانسوی صاحب اثر چرم ساغری- مرغ سخنگو ■ ۱۱- برج کج- تنها محصول تولیدی کشورهای حوزه خلیج فارس- عقل و فهم- از لوازم التحریر ■ ۱۲- تکان شدید- بهترین نوع اختیار- زدن شاخه‌های اضافی درخت- دخان ■ ۱۳- برقرار و دایر- تحمل کردن- علامت مفعول ■ ۱۴- شهر خوشنویسی- رود روسیه- گاهی پیش درآمد توفان می‌شود ■ ۱۵- آموختن- پولی که برای کسب و تجارت استفاده می‌شود

از بالا به پایین

■ ۱- درگیری لفظی- سازمان اطفای حریق ■ ۲- پیل خشک- صندوقچه جواهرات- دانه خوراکی غنی از پروتئین ■ ۳- خاندان- درزدن- دشمن پنیر ■ ۴- گاز تنفسی- پرنده سعادت- بالای زانو- روسیاه مطبخ ■ ۵- شاه خوارزمشاهی- سرند- سمت چپ انگلیسی زبان- طلا ■ ۶- حلال رنگ- انعکاس ■ ۷- از اعضای داخلی بدن- جلاد استالین- آینه ■ ۸- صوف؛ کرک- تیراندازی کردن- دکان کوچک- نام قدیم فردوس ■ ۹- آحاد- نوعی تفنگ قدیمی- بخشنده ■ ۱۰- فیزیکدان آلمانی کاشف اشعه ایکس- رئیس جمهور سابق پاکستان ■ ۱۱- مادر لر- نوبت بازی- از بروج فلکی- از نام‌های خدا ■ ۱۲- رتبه‌ها- کلام مقفی- ضمیر عربی- سست و روان ■ ۱۳- ورم عضوی از بدن- اولین جراح قلب- یک بر روی یک ■ ۱۴- دستگاهی در موسیقی ایرانی- جایز و شایسته- بیماری نارسایی کلیه ■ ۱۵- جمعیت شناسی- پیراهن بلند و گشاد عربی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵				۱			
	۳	۲			۴		۱	۸
				۶				۴
۳			۲	۷				
۱	۹		۳				۷	
							۵	
		۷		۴		۲		
		۴				۳	۸	
			۶	۲				

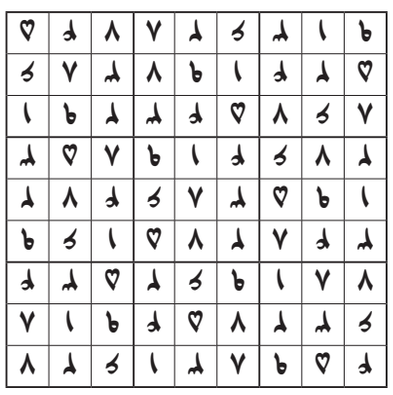

جدول کلمات متقاطع
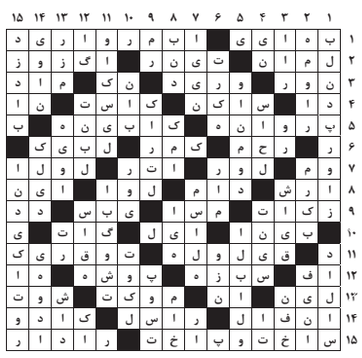
پاسخ جدول شماره ۴۵۴۲